

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر برادران شهید غفوری که به فاصله یک روز به شهادت رسیدند

عملیات محرم عاشورای حسن و حسین بود



شهید حسن غفوری

شهید حسین غفوری

دلشنان با انقلاب بود هر کاری از دست‌شنان برمی‌آمد انجام می‌دادند.

از برادر بزرگ تر تان شروع کنیم از شهید حسن غفوری، چطور بچه‌ای بود و چطور شهید شد؟

حسن هم مانند همه جوانان دیگر وقتی احساس کرد در جبهه به حضورش نیاز است راه جبهی شد. اول به عنوان نیروی سیجی سه ماه در جبهه بود تا اینکه به مرخصی‌آمد و بعد از چند هفته گفت می‌خواهم برای سربازی خودم را معرفی کنم. گفتیم تو که معاف شده بودی! حسن در پاسخ گفت بله معاف شدم به خاطر این بود که نخواستیم در زمان طاعون خدمت سربازی بروم اما الان به من نیاز دارند و باید بروم. حسن رفت و خودش را معرفی کرد و این بار در لباس سربازی اسلام در جبهه حضور یافت. یادم است یک بار که به مرخصی‌آمد چند روزی را مهمان خانواده بود. روزهای بسیار خوشی بود. حسن مجرد بود و بسیار خوش‌زبان و مهربان و دوست‌داشتنی بود. هر کس با او مجالست می‌کرد و همشین می‌شد از اخلاقش لذت می‌برد. بسیار خوش صحبت و شوخ‌طبع بود. اهل ورزش و مربی والیبال بود. بیشتر وقت خودش را بیرون از منزل می‌گذراند اما از زمانی که به ستاد پشتیبانی رفتن تا سهمی از جبهه زدود به جبهه برمی‌گشت. فرمانده دسته بود و بسیار مسئولیت‌پذیر. به همین خاطر خیلی کم به مرخصی می‌آمد.

آخرین وداع‌تان را به یاد دارم؟

همان باری‌کسه به مرخصی چند روزه آمد و می‌خواست مجدداً به جبهه برود همه خانواده به گرمی از او استقبال کردیم. ماسدم نگران بود. چند باری حسن برای جلب رضایتش با او صحبت کرد و گفت اجازه بده من به جبهه بروم می‌خواهیم مقداری وسیله و تجهیزات به منطقه ببریم ولی ماسدم می‌گفت تو تازه برگشتی. برادرت حسین هم که در جبهه‌است، اگر حسین شهید شود، راضی‌ام به رضای خدا اما طاعت شهادت هر‌دوی‌تان را ندارم. حسن در جواب می‌گفت مادر جان در روز قیامت جواب حضرت زهرا(س) را چه می‌دهی. همین جمله کافی بود تا ماسدم راضی شود تا حسن بار دیگر به جبهه بازگردد. از من هم خداحافظی کرد و رفت و شهید شد.

از طریق تلویزیون شنیدیم که عملیات محرم انجام شده است. بعد از پیگیری‌هایی که داشتیم متوجه شدیم هر دو برادرم در این عملیات و به فاصله یک روز به شهادت رسیدند. حسینی در دهم و حسن در ۶۱ شهید شده بودند

بیشتر می‌کرد. ۲۰ سال بیشتر نداشت اما حس مسئولیتی که به خانواده داشت او را بزرگ‌تر نشان می‌داد. آن‌قدر قلب بزرگی داشت که نگران آینده و شرایط زندگی قایلیم هم بود. خالاش پنج دختر داشت ولی پسر نداشت. ابراهیم سعی می‌کرد هر کاری برای خانواده خودش می‌کند. برای دخترهای خالهمان هم انجام بدهد. همیشه به عنوان یک تکیه‌گاه به او نگاه می‌کردیم. حمایت‌هایش دلگرمی همه ما بود.

کفش‌های خاکی

ابراهیم با جوان‌های هم‌سن و سالش متفاوت بود. روحیه محکم اما لطیفی داشت. محل زندگی‌اش

ارتباط با ما: ۸۸۴۹۸۴۸۱

نگاه

روایت‌هایی از زندگی ۳ شهید

که از خانواده‌ای متمول پا به جبهه‌ها گذاشتند

دنیا پیش چشم‌هایشان حقیر و بی‌ارزش بود

■ احمد محمد تبریزی

عبارت شهیدی که از خانواده‌ای متمول و پولدار پا به جبهه گذاشت، برای عموم مردم خیلی آشنا نیست. معمولاً شهیدا را از طبقات میانی و یا پینی جامعه به یاد می‌آوریم ولی تمام اقشار جامعه در دفاع مقدس نقش داشتند و شهدای زیادی از خانواده‌هایی متمول پا به جبهه گذاشتند.

این شهدا به لحاظ مادی کم و کسری در زندگی‌شان نداشتند اما تمام دارایی‌شان را در تطبیق اخلاص گذاشتند و جان و مال‌شان را تقدیم اسلام و انقلاب کردند. می‌خواست به جبهه اعزام شود، ما برای بدرقه و خداحافظی‌اش می‌رفتیم به ما ساغارش می‌کرد که شما باید ادامه‌دهنده راه شهدا و پیرو خط امام خمینی (ره) باشید و هیچ‌گاه خدا، پیامبر و امام را فراموش نکنید.

مادر تان گفته بود طاعت شهادت هر دو را ندارد. چطور با خبر شهادت دردانه‌هایش کنار آمد؟

وقتی پدر و مادرم خبر شهادت دو فرزندشان را شنیدند، خدا را شکر کردند که هر دو فرزندشان در راه اسلام و امنیت کشور به شهادت رسیدند. قبل از اینکه پیکر شهدای‌مان را برایمان بیاورند به مراسم تشییع برایشان بر گزار کنیم برادرم خوابی دیدند. ایشان در خواب دیده بود که حسن و حسین سوار موتور بزرگی هستند و وارد حیاط خانه شده و در کنار مادر نشستند و به مادر می‌گویند ما می‌خواستیم به کر بلا برویم اما به ما گفته‌اند رضایت مادر تان را بیاورید. برگه‌ای دست حسین بود که به مادرم داده و گفته بود این را انگشت بز. خود حسین دست مادرم را گرفته و برگه را انگشت زده بود. حسن و حسین کاغذ رضایت مادر را بر داشته سوار موتور شده و رفته بودند. بعد که پیکر شهدا را آوردند مادرم بالای سر هر دو شهید رفت و گفت من از شما راضی هستم و شما را به علی‌اکبر امام حسین (ع) بخشیدام.

در پایان اگر صحبتی دارید، بفرماید.

هر چند مادرم می‌گفت من طاعت شهادت هر دو شما را ندارم اما شهادت هر دو برادرم در یک عملیات و به فاصله یک روز اتفاق افتاد.

حسین در ۱۱۰ آبان ۶۱ و حسن در ۱۱ آبان ۶۱ هر دو در عملیات محرم شهید شدند.

تنها دلخوشی مادر و پدر من در نبود بچه‌ها و دلنگنی‌شان این بود که فرزندان‌شان در راه اسلام فدا شدند. از روزنامه‌شما که یاد شهدا هستید سپاسگزاریم و امیدواریم هیچ وقت خون برادران‌مان و باقی شهندا پایمال نشود و راهشان همیشه ادامه داشته باشد.

د

وقتی سیدرضا در سال ۱۳۶۳ به

خانواده گفت قصد رفتن به جبهه را دارد، پدرش گفت تمام تر و تم را به نامت می‌کنم فقط به جبهه نر، ولی او قبول نکرد و راهی منطقه شد. ثروت‌های دنیوی برای شهید امیری‌مهرازشی نداشت. او همچون دیگر شهدا پا خدا معامله کرده بود

برای این رزمندگان در اولویت قرار داشت و بسیاری از آنها پول و ثروت‌شان را در راه کمک به نیازمندان و جبهه خرج می‌کردند. شهید یونس نورا در نچه تریز بسود. در خانواده‌ای ثروتمند و پولدار بزرگ شده و پدرش آرزوهای زیادی برایش در سر داشت. پدر شهید یکی از بازاری‌های تبریز بود و به دنبال افقاع فرزندش از طریق کار و پول بود. پدر شهید درباره اصرارهایش به شه